

زیستن انسانی و بهزیستی او

کاووس صداقت

۱- درآمد

تصور نمی‌کنم تنها برای این نگارنده مسئله معنای حیات بشری، هدف آن، کیفیت بهروزی و سعادت و اصول پذیرش، مطرح باشد. هیچ چیز از این طبیعی‌تر نیست که انسان اندیشیده، به‌ویژه درباره سرنوشت خود بیاندیشد و حتی تفکر او در امور عینی از دالان اندیشه ذهنی‌اش بگذرد. لذا در نوشته‌های مختلف من این نغمه مکرر (Loi motif) دائم دیده می‌شود.

آدمیزاد مانند همه جانوران و به مراتب نیرومندتر از آنان دارای هیجان نوزائی زیستی است. غرایز (به‌ویژه غرایز حفظ خویشتن و حفظ نسل) و لذتی که از برآورده شدن آنها حاصل می‌گردد، شوق تماشای جهان‌شگرف، پرتنوع و بی‌انتهایی که او را فراگرفته، کنجکاوی آگاهی از چگونگی رویدادهایی که در پیرامونش می‌گذرد، پندار او برای جاویدان بودن، او را در قبال اندیشه «عدم»، «ترك ابدی» بقول نظامی «این کاخ دلاویز» سخت تکان می‌دهد:

از آن سود آمد این کاخ دلاویز که تا جا سرم کردی، گویدت: «خیز»
یا به قول حافظ:

جهان، چو خلد برین شد به دور نرگس و گل

ولی فسوس که در وی نه ممکن است خلود

این انسان در این جهان احساس تنهابودگی، در خودبودگی (Ipseïte) می‌کند؛ زیرا در نوع خود، از جهت جایگاه مکانی و محل زمانی - تاریخی خود، از

جهت زیست‌نامه خود و از جهت کلی ویژگی‌های خود یگانه است و لذا نامفهوم و به خود واگذاشته است (Le grand abandonné). به قول شاعر :

با که گویم راز ، چون همدم نماند می‌زیم با درد ، چون محرم نماند

تمنای هر انسان در برابر دو جبار نیرومند : طبیعت و جامعه با بی‌خبری او از آنچه که چه می‌شود و چه خواهد شد ، بی‌خبری از درون روح دیگران حتی نزدیک‌ترین ، ناتوانی و عجزش برای درمان دردهائی که طبیعت و جامعه می‌تواند بر سر او و عزیزانش بیاورد ، در او احساس رنج ، بیم ، شک ، غم و دلهره آشکار یا نهفته‌ای پدید می‌آورد که می‌کوشد از آن بگریزد و برای آن درمانی بجوید.

گریز (Escapisme) به اشکال مختلف صورت می‌گیرد : پناه بردن به خوشی‌ها و عشرت‌ها ، تخدیر خویش ، دست‌یازیدن به دامن شوخی‌ها و طعنه‌ها و نفی مسخره‌آمیز زندگی ، طغیان و سرکشی تا حد ویران‌گری و آشوب‌اندازی خشمناک ، توسل به قدرت و ثروت برای تحمیل وجود خود ، رو آوردن به عشق و فداکاری و دوستی ، تسلیم و رضا درقبال سرنوشت (که آن‌را نیچه «عشق به تقدیر» (Amor fati) نامیده است) ، نومیدی محض ، امیدبستن به جهانی دیگر که در آن سعادت سرمدی میسر است ، کوشش فداکارانه برای دگرگون ساختن همین جهان ، چنین است اشکال مختلف چاره‌جویی‌های انسان. در مورد اخیر اقبال لاهوری نیک سرود :

زندگی در صدف خویش گهر ساختن است

در دل کوره فرو رفتن و نگذاختن است

مقصد زنده دلان خواب پریشانی نیست

از همین خاک جهان دگری ساختن است

لذا مسئله انسان برای انسان ، مسئله نخستین است. مذاهب و مکاتب عرفانی آن را مطرح می‌کنند. فلسفه کهن یونان (سقراط) و (از زمان سورن کیرکه گارد تا کارل - یاسپرس ، هیدگر ، ژان پل سارتر و دیگران پیروان فنومنولوژی و اگزیستا-نسیالیسم) روی آن به‌ویژه انگشت گذارده‌اند. نکته مرکزی در جامعه‌شناسی مترقی نیز انسان و سرنوشت اوست ، منتها نه انسان مجرد ، بلکه انسان تاریخی. در این‌جا

کوشیده اند تا مسئله سعادت انسانی را از طریق تحلیل تاریخی سرنوشت انسان حل کنند.

۲- زیستن دشوار است

زیستن انسانی دشوار است. از شیخ خرقانی مناجات پر معنائی نقل می کنند :

« خداوندا ! فردای قیامت ، به وقت آن که اعمال هر یکی به دست دهند ، و کردار هر کسی برایشان نمایند ، چون فرصت به من آید ، و فرصت یابم ، می دانم که چه جواب معقول بگویم .

پس در حال ، به سرش ، ندا آمده که : « یا ابوالحسن آنچه روز حشر خواهی گفتن ، در این وقت بگو . »

گفت : « خداوندا چون مرا در رحم مادر بیافریدی ، در ظلمات عجزم بخوابانیدی ، چون به وجود آوردی ، معده گرسنه را با من همراه کردی ، تا چون در وجود آمدم از گرسنگی می گریستم . چون مرا در گهواره نهادندی ، پنداشتم که فرج آمد . پس دست و پایم بیستند و ختنه کردند . چون عاقل و سخنگوی شدم ، گفتم ، بعدالایوم ، آسوده مانم . به معلم دادند ، به چوب ادب دمار از روزگارم بر آورد . از وی ترسان می بودم . چون از آن در گذشتم ، شهوت را بر من مسلط کردی تا از تیزی شهوت ، به چیز دیگری نمی پرداختم . چون از بیم زنا و عقوبت فساد ، زنی را در نکاح آوردم و فرزندانم در وجود آوردی و شفقت ایشان در درونم گماشته ، در غم خورش و لباس ایشان عمرم ضایع کردی . چون از آن در گذشتم ، پیری و ضعف بر من گماشته درد بر اعضاء من نهادی . چون از آن در گذشتم ، گفتم چون وفات من برسد ، بیاسایم ، بدست ملك الموت مرا گرفتار کردی تا به تیغ بی دریغ به سختی جان من قبض کرد... »

ابوالحسن خرقانی رنج نامه انسان را کوتاه و ساده گرفته و زندگی نامه خود او بسیار عادی و تهی از حادثه است. رنج های کار جسمی ، هراس های ستم دولتی ، بیم و امیدهای مبارزه ، خطرات سفر دریا و صحرا ، رشک و پیمان شکنی و کین توزی دیگران ، داغ عزیزان ، قحطی ، وبا ، جنگ و یورش ویرانی خیز ، آشوب و ناامنی ، طفیان و خشکسالی و بسیاری چیزهای دیگر در مناجات شیخ نیست ولی در زندگی انسان فراوان است.

تازه آن چه که گفتم يك برش مردنی است خشك. از میان تاریخ های اقوام ،

نگارنده به تاریخ رم توجه و علاقه دارد.

جامعه رمی به طور شگفت‌انگیزی به درجات بالائی از شعور سیاسی-اجتماعی رسیده بود و نوعی فضای امروزی در تفکر زبندگانش بازتاب دارد. يك علت آنست که بر تجارب غنی یونان و مصر تکیه داشت. علت دیگر آنست که خود تمدن رمی، از دوران رنسانس یا نوزائی قرن‌های ۱۳-۱۴ میلادی به بعد، در تمدن امروزی ما عکس انداخت. باری جالب است تاریخ تفضیلی رم خوانده شود (به ویژه در منابع اولیه) و سرگذشت این سولاها، کاتالیناها، سیسرون‌ها، پمپه‌ها، کراسوس‌ها، اوگوست‌ها، کلودها، کالیگوداها، نرون‌ها و غیره بررسی گردد: سرنوشت انسان در بغرنجی واقعی آن، در عذاب تصویر ناپذیرش بررسی گردد، سرنوشت این خاندان‌های گم‌نام پلَب، این بردگان آواره چهارگوشه زمین، این تحریک‌ها و دسایس پایان‌ناپذیر، این چاپلوسی‌ها و جاه‌طلبی‌های دیوانه‌وار، این از خویش خداسازی‌ها، این تنزل روح تا حد خزش کرم‌آسا و غیره و غیره.

رمان‌های بزرگ سده‌های نوزدهم و بیستم، آثار دیکنس، بالزاک، هوگو، زولا، تولستوی، تورگه‌نف، داستایوسکی، رمن رلان، گرکی و ده‌ها و ده‌ها نویسنده پرقریحه دیگر، که به شکلی معجزه‌آسا گره‌بند رنج انسانی در داستان‌های جذاب خود گشوده‌اند، نیز مصالِح و اسناد بلیغی است؛ از این که زیستن دشوار است. ولی این زهرشیرین را حتی محروم‌ترین برده بیمار، در کومه شوریده خود، بالذت می‌چشد؛ زیرا تمام یاخته‌های ما انباشته از کشش به سوی زیستن و گریز از نابودی است. سیسرون می‌گفت: اگر مرگ برای انسان حتمی است، پس از انسان خوشبخت نمی‌توان سخن گفت. این مرگ، همان ساطور خون‌فشان داموکلس است که از موئی بر فراز تخت و خوان الوان پادشاه آویخته بود و کس نمی‌دانست آن مو چه هنگام خواهد گسست و آن گردن که آماجش بود چه هنگام بریده خواهد شد.

اشکال کار کودک و جوان آنست که این دشواری زیستن، این ناهمواری سرنوشت انسانی را درک نمی‌کند و جستجوی جنون‌آمیز گریز، ناشی از همین نادانی و طلب درمان آسان است.

۳- وردی معجزه آسا در کار نیست

انسان تازیانه سرنوشت خورده ، در سایه مرگی که دم به دم فراتر و فراتر می آید، حیرت زده و هراسان چاره گری می کند. چاره گری ها همه عبث است ! عیش و عشرت و تخذیر سعادت نمی آفریند ، برعکس . نفی طعنه آمیز و هزآنه زندگی ، بی پایه و عجز آلود است . طغیان و سرکشی را تاریخ باچند مشت کوبنده فرومی نشاند. قدرت و ثروت آلوده و سپری است . تسلیم و رضا کارساز نیست ، نو میدی محض نارواست و اندیشه جستجوی سعادت در آن سوی گور ، در آن سوی زیستن ، اندوهی را فرو نمی نشاند. به گفته حافظ :

فرصت شمار صحبت ، کو این دوراهه منزل

چون بگذریم دیگر ، نتوان به هم رسیدن

وردی یا اکسیری برای سعادت نساخته اند. تنها و تنها يك راه وجود دارد و آن تلاش تولیدی و معرفتی صدها و صدها نسل برای گشودن تدریجی گره های طبیعی و اجتماعی، برای غلبه بر جبر طبیعت و اجتماع و ایجاد نظامی که تکیه گاه انسان شود و او را از تنهائی و بی کسی ، ناتوانی و عجز رنج آورش رهایی بخشد. و این صدها و صدها نسل چاره های ندارند که در جریان کار یدی و فکری و پیکار اجتماعی و قولی ، عذاب های الیم را تحمل کنند ؛ سیل خون و اشک جاری شود . تا انسان بر هستی خود سیطره یابد و آن را موافق دلخواه بیافریند . یعنی تلاش جمعی ، تاریخی و رنج بار .

لذا سعادت اولاً يك امر فردی نیست ؛ ثانیاً يك امر دفعی و ناگهانی نیست ، ثالثاً نیل بدان يك امر ساده نیست .

خردها و اراده های ناتوان که در آنها شهوت زیستن بزرگ و ادراك عزم آفریدن و کوشیدن ناچیز است ، حتماً در لجن زارهای شبه سعادت های پوك درخواهند غلطید .

تاریخ سربازان واقعی خود را از میان بهترین ها برمی گزیند ؛ و سپس آن بهترین ها را نامزد وحشتناک ترین شکنجه ها و رنج ها می سازد . چنین است تجلی محبت تاریخ !!